

(سر قصه در قضا)

روز مرا ز محبت جوان مکن سیه	از دیده بدو رنگی آنم مکن نگاه
باز بر سر راه جنتان منته راه	از اندک دیده سیه از این موردان
ازم بگریز زندان مرماه همه راه	از دل بد تو عمر من خسته را بیاد
نه ز تار بر بینه مهر اهل نه نگاه	شکر در گنجان دخط و صفه جوان
بسیار بگریز ز اهل دلس طالبی سیه	از عشق خیره در پی کجی گمان نبرد
بیا خود تو دلبسته نبرد در جاه	از نفس بگریز از این سر آیم بوس نبرد

دستور قصه بنا می ده خودت مگر کنی
 خود را مستعد خاصه در سینه ابر

تا که نوشته ۱۹۴۸
 راه